

# شکستِ صدا

ک . پیکار پامیر

سال ۱۴۰۰ خورشیدی

## مشخصات

نام اثر: شکست صدا

سرودگر: ک. پیکارپامیر

ناشر: انجمن دانش درکانادا

طراح پشتی: داکتر ثنا نیکی

تیراژ: پنجصد جلد

سال طبع: ۱۴۰۰ خورشیدی

محل طبع: شهر تورنتو - کانادا



## سخن نخست

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست.

(حافظ)

آدمیزاده، موجود عجیبی است. گاه چون کرم پيله اندر بوته سکوت و خاموشی خویش می خزد، گاهی فریاد تلخ از درون رگ جان میکشد و گهی هم میان هردو، در تقلا و نوسان می افتد.

همین موجود عجیب الخلقه روی زمین، با آنکه با مثنی گوشت و خون و استخوان عجین گشته است، در پناه اندیشه و تفکر و در هاله ای از حریر عشق و رسایی، طوری به وجد می آید که با یک چشم بهم زدن، خودش را در کنار لاهوتیان متعالی می یابد و از آنجا بر ناسوتیان (فرومانده گان روی زمین) مینگرد و هی مینازد، ولی، همین آدمیزاده نا شناخته، گاهی چنان غریق فسرده گیهای ناسوتی میشود که خودش را در یک قدمی زوال و زبونی می یابد و از دیدن و شنیدن هر آنچه به نام انس و جنس است، از خود بیزار می نشان میدهد.

## شکست صدا

برخی از این آدمیزاده گان، مادامکه دربرحوت گرفتاریهای ذهنی و دغدغه های بشری قرار میگیرند، روزنه یی برای بیرون دادن آه درون دل جُست و جومیکنند تا آنچه درخانه تنگ دل، گره خورده به صدا و فریاد مبدل شود، بیرون بجهد و یا بگوش هم دردان و هم سلکان شان طنین اندازد.

" شکست صدا " همان آه و ندای درون دل من استند که از این روزنه بیرون جهیده و به این وسیله بگوش جان شما عزیزان خواننده میرسند.

خواستم زمزمه های کم صدای دل را به این وسیله و در قالب رباعی و دوبیتی نثار شما هم میهنان و هم زبانان عزیز نمایم تا بیشتر در تنور تفتیده دل باقی نمانند و به خاکستر مبدل نشوند.

ک. پیکار پامیر

سال ۱۴۰۰ خورشیدی



# رباعیات

### نیش

برشیشهٔ ما سنگِ جفا بیش مزن  
بیهوده سخن بهر دلِ خویش مزن  
با مردمِ دل شکسته بیجا مخروش  
ز نور صفت بجان کس نیش مزن.

### منفور

ای بندهٔ سرکش ز چه مغرور شدی  
از درد کسی بهر چه مسرور شدی  
خندیدی و بیهوده شمردی دگران  
پیش همه گان دیدی که منفور شدی؟!

### بنواز

ای ناز تو نازم و بصد ناز بیا  
ای مایهٔ ناز و محرم راز بیا  
باری جگرم سوختی در شعلهٔ عشق  
بارِ دگرم بسوز و بنواز، بیا.



### درویزه گری

ای بیخبر از گردشِ گردونهٔ دون  
در پای طمع چند شوی زار و زبون  
چشمت چو گدا به جیبِ مردمِ مفلک  
درویزه گری مکن توای تیره درون!

### غمناک

ای چرخ مچرخ و سینه هاچاک مکن  
چرخیدن و چرخاندن بی باک مکن  
با جور و جفا کار بجایی نه بری  
غمدیده تر این مردمِ غمناک مکن .

### واله

ای بیوطنان! گوش کنید نالهٔ من  
این نالهٔ سوزندهٔ چندسالهٔ من  
در عشق وطن سوختم و واله شدم  
ای وای دلِ سوختهٔ والهٔ من !

## نالہ

بدبین و بداندیشه و بدخوی تویی  
بد طینت و بد زبان و بدگوی تویی  
نی ذوق گلی داری و نه نالہ چونی  
بیگانه ز باغ یاسمن بوی تویی !

## خیره نگر

ای موی سرت سپید و خَم گشته کمر  
گر می به دلت نمانده، اندیشه به سر  
جز حرفِ دروغ بر دهانت نبود  
ای تیره دل و خیره سر و خیره نگر!

## فسون

ای دوست! چه بودیم و چه هستیم کنون  
در کف چه بود ز خرمن فهم و فنون ؟  
صد سال اگر رویم، به منزل نرسیم  
تا گمشده راهیم به صحرای فسون .

## راز

ای مادر گیتی! چه بود راز، بگو  
بنهفته‌ نا گفته به ما ، باز بگو  
دیروز عشاق شعله جانی زادی  
امروز از این زایشِ نا ساز بگو.

## جَرس

در خلوتِ دل نهفته اسرار بسی  
گنجیست در آنجا که ندانسته کسی  
هر خلوت بیجا نبود خلوتِ دل  
هر صوت و صدا نیست صدای جَرسی.

## نار

هر جا که بود گل، به برش خار بود  
خاری که جگردوز و جگر خوار بود  
در خانه‌ جان و دل فرزانه‌ دهر  
گرنور نباشد، همگی نار بود .

## صفا

ای آدم پُرکینه مزن لافِ وفا  
زندان دلت کجا و آئینه کجا؟  
پاکیزه نمیشود ترا جان و تنت  
تا خانه دل را نکنی پاک و صفا.

## شرر

گفتم خبری؟ گفت: خبرها دارم  
گفتم که بگو، گفت: حذرها دارم  
گفتم که خبر چیست و حذر از کی کنی؟  
گفتاکه: مپرس! به دل شررها دارم.

## اندیشه

گفتم مکن اندیشه، ضررها دارد  
خونابه ز "اندیشه" جگرها دارد  
گفتا چه کنم کاین سرِ اندیشه گرم  
اندیشه ز اندیشه سرها دارد.

## لب

جانم به لب و لب به لبش می نرسد  
دستم به دوزلف چون شبش می نرسد  
صدگونه تپد سینه صد پاره من  
لیکن چه کنم که در برش می نرسد.

## جنون

ای خطه مینووش آغشته به خون  
غمهای دل زار تو گردیده فزون  
هرجا نگری جو رو جفا و ستم است  
هربیشه کمین کرده کین است و جنون.

## بیدادگری

ای بیخبر! از جان و جهان بیخبری  
چشمان تو چشم اند، ولی بی بصری  
چون خار جگر دوز و دل آزار زمین  
بد طینت و کج سرشت و بیدادگری!

## سودای دل

غم بین که نمی‌رود ز پهنای دلم  
"ای وای دلم، وای دلم، وای دلم"  
زاندم که غم افکنده به دل بارگران  
پیوسته در اندیشه سو دای دلم .

## بیا

ای جان من و جهان من باز بیا  
کاین دم به دمّت فتاده دمساز، بیا  
سردر قدمت نهاده فریاد کنم  
ای سر به فدای تو سرافراز، بیا.

## مرهم

بیچاره مشو، چاره گری، چاره بکن!  
در راه طلب، کوشش صد باره بکن  
صد پاره کند تیغ غم از سینه ترا  
مرهم به سر و سینه صد پاره بکن .

## بیدادگران

در کار طلب، دل مشکن، خسته مشو  
در دامِ دلت اسیر و وابسته مشو  
بر شیشهٔ آرزوی کس سنگ مز ن  
بر تیشهٔ بیداد گران دسته مشو .

## سود و زیان

از ساقی و پیمانۀ ازین بیش مگو  
افسانهٔ نا قراری ی خویش مگو  
در پیش خراباتی ی بیگانه ز سر  
از سود و زیان و از کم و بیش مگو.

## تیغ زبان

تاکی بکنی مذمت پیر و جوان  
آسیمه کنی گروه آسیمه سران  
مرهم نشوی اگر دل ریش کسی  
زخم دگرش مز ن تو با تیغ زبان.

## فرزانه

لافیدن و نا سُفته سخن گفتن تو  
لغزیدن صد باره و نا پُختن تو  
بر مردم فرزانه گناهیست بزرگ  
خندیدن تو و باز، آشفتن تو.

## زنده دلان

افروخته باد شمع دل زنده دلان  
تا باز کند چشم دل مرده دلان  
در جنگ و ستیز حق و باطل چه عجب  
بازنده اگر شوند، آن زنده دلان!؟

## اندیشهٔ محال

در گوشه اگر نشینم ایدوست، منال  
شوریدن پارینه مرا نیست مجال  
اندیشهٔ مستی و خرامیدن ذوق  
با دیو بد اندیشه، مُحال است، مُحال.



### هم نفس

آتش به دلم فگنده آتش نفسی  
زین آتش سوزنده چه گویم به کسی  
درشعله گدازم و فغانی نه کنم  
تا باز رسم به پای یک هم نفسی.

### هویدا نشود

همدرد و هم آواز تو پیدا نشود  
ایدل! همه دل مثل تو شیدا نشود  
درشعله درد عشق و شیدایی خویش  
آن به که بسوزی و هویدا نشود.

### میگذرد

این شام فراق یار هم میگذرد  
رنج و غم صد هزار هم میگذرد  
برقافله عمر چو نیکو نگری  
افتیده و یا سواز هم میگذرد.

### شمشاد

یارب! بکجا روم که دل شاد شود  
از دامِ بلای غصه آزاد شود  
درباغِ هوس جلوۀ مستانه کند  
آزاده مثال سرو و شمشاد شود .

### خوار شدم

از روز اول به درد و غم یار شدم  
در دامِ دو رنگی ها گرفتار شدم  
هر بيشه این جهان، جهانِ دگرست  
هر گوشه که پا نهادم افگار شدم.

### نگون بختی

ای کشور من! غرقه بخونت کردند؟!  
آغشته به جنگ و بر جنونت کردند؟!  
یک مشت ستمکار و خرد باخته حیف!  
در قعر نگون بختی، نگو نت کردند.

## باده کشان

دل دربرِ من، واله و دیوانه شده  
در زلفِ کسی بسته و زولانه شده  
از شوقِ دو چشمِ مست و شهلائی صنم  
با باده کشان، به دربِ میخانه شده .

## کاشانه

در هجر وطن، بی سروسامانه شدم  
بیگانه ز جانِ خویش و جانانه شدم  
افسرده بود مرغِ تنِ خسته من  
زاندم که برون ز دربِ کاشانه شدم.

## خلق خدا

با مردمِ بیچاره مکن جور و جفا  
گامی مبر از پیش تو بی خوف و رجا  
با خلقِ دل آزرده مکن خشم و ستیز  
کازرده شود ز کار تو خلقِ خدا !

## گریز

من از غم دل گریزم و دل زبرم  
از دست دلِ رمیده، خونین جگرم  
آواره صفت آه و فغانی دارم  
فریاد ازین کارِ دلِ بی خبرم .

## شوریده سر

گفتم که دلا! کجا شد آن شور و شرت  
گفتا که برو، فتاده ام از نظرت  
گفتم به سرت قسم که هستی به برم  
گفتا چه کنم ز دستِ شوریده سرت.

## خوب و خراب

این فصل بهار بی خزان میگذرد  
نازیدن آن سرو روان میگذرد  
از خوب و خرابِ خلق اندیشه مکن  
کاین خوب و خراب همچنان میگذرد.

## مگذر

ای جان من از صدق و صفایت مگذر  
از عهد و قرار و از وفایت مگذر  
آن عزم و ثبات تو متاعیست عزیز  
هرگز ز متاع پُربها یت مگذر .

## فریاد رس

گوشم شنود فغان و فریاد کسی  
شاید که کسی فتاده با یاد کسی  
ای سوخته گان گوش کنید ناله من  
فریاد از آنکه نیست فریاد رسی .

## سوخته جان

این شعله که در سینه بیفروخته ام  
کاشانه دل در شررش سوخته ام  
عمریست که سوزم و فغانی نکنم  
آیا که درون جان چه اندوخته ام؟

## تاج زرین

ای چرخ! چه خواهی توز ابنای زمین  
چون گرکِ ستمباره کنی کید و کمین  
با تیغِ جفا سینه دانا بدری  
لیکن بدهی به ناکسان تاج زرین .

## دیوانه عشق

ای جان و دلم خمارِ خُمخانه عشق  
آباد الهی تا ابد خانه عشق  
هر لحظه چو توتیا به دو دیده گشَم  
خاکِ کفِ پای ره دیوانه عشق .

## بخت

آمد خبرم که بختِ من می آید  
چون بادِ صبا که از چمن می آید  
دیروز که چون غزال بیبیاک بر رفت  
امروز چو آن مشکِ ختن می آید .

### امید سبز

این گوهر دل پیش تو گردیده گرو  
از پیش نگاه من غمدیده مرو  
در زمین دل عشق ترا کاشته ام  
با داس جفا امید سبزم مد رو .

### طناز

یا ترک دو چشم ترک طناز کنم  
یا دیده گرو به چشم شهباز کنم  
یا صید خدنگ چشم مستانه شوم  
یا چاره کار بخت ناساز کنم.

### اسباب خوشی

آنسوی زمین ناله و فریاد و غمست  
وین سوی زمین بهشت و حور و حرّ مست  
انجا شده انباشته اسباب ستیز  
اینجا همه اسباب خوشی مغنتمست.

## کید و کمین

ای حورِ پری جمال وای زهره جبین  
روشن ز فروغ تو بود روی زمین  
دانی که خرابِ چشمِ دلدوز تو ام  
با جلوه مکن به چشم دل کید و کمین.

## عقبی

خود سنگ ستم به شیشه ما بزند  
خود شکایت از شکستِ دلها بکند  
خود می‌کشد و بخاک و خون می‌فکند  
باز در همه جا حدیثِ "عقا" بکند.

## گذردم

آسوده و بهروز شود مردمِ ما  
روزی که جدا شود زجو، گندمِ ما  
از ما به کسی هیچ زیانی نرسد  
یارب! نشود هیچ کسی گذردمِ ما.



### اندیشهٔ تار

کینست و کمینست و جنونست ترا

درکشتنِ آدمی فنونست ترا

آیندهٔ سرزمین ما زار بود

ز اندیشهٔ تاری که کنونست ترا.

### دام

بدخصلت و بد سرشت و بد نام مباش

نا پخته و نا رسیده ، یا خام مباش

از عقدهٔ دل سنگ مزن بردلِ کس

از بهر کبوترِ کسی دامِ مباحش .

### دل ریش

حرفی که صوابش نبود، بیش مگو

در خویش بنگر، ولیک از خویش مگو

آندم که دهان بهر سخن باز کنی

جز حرفِ مداوای دلِ ریش مگو .

### شیدایی

ای مادرِ سرزمینِ سودایی من  
عشق تو همی بردِ شکیبایی من  
دیدم همه جا عاشق و شیدای ترا  
لیکن نبود در همه، شیدای من .

### کافری

گفتم که چه خواهی؟ گفت در سینه فغان  
گفتم که مگو ز کعبه و دیر و مُغان  
گفتا که شدی کافر ازین گفته خویش  
گفتم که ترا سینه تهی به ز فغان .

### مرغ و ماهی

نازم به توای صخره سنگین و صبور  
مقهور شدی ز موج و از کینه به دور  
نی دل زبَرَتِ نهنگِ دریا ببرد  
نی جورِ تو بر ماهی و مرغست و نه مور .

## شکرانه

یک گوشهٔ آسوده، لبِ آبِ روان  
در پای درختِ سبز با یارِ جوان  
با بوی خوشِ شفدر و سبزینه چمن  
بنشینم و شکرانه کنم در دوجهان .

## تکفیر

امروز مرا به هیچ تکفیر کنند  
گفتار مرا فسانه تعبیر کنند  
آنان که به دور اند ز اسرار کمال  
شیر را به غلط خیال نخجیر کنند .

## جنگ و جهل

ای کشور من چگونه محصور شدی؟  
پامال ستمگران مغرور شدی  
دی مهد چراغِ علم و عرفان بودی  
امروز به جنگ و جهل مشهور شدی .

## سرای مرگ

ای وای که درد و غم فراوان گردید  
وز دست عدو، جمله پریشان گردید  
زین روز و شبی که بر سر ما گذرد  
رفتن به سرای مرگ آسان گردید.



## دوبیتی ها

## قامتِ خَم

به جز درد و غم و فریاد از غم  
به جز رنجِ درون سوزِ دماَم  
فلک بر ما نبخشایید ، ای وای!  
به جز توفنده چشم و قامتِ خَم.

## بشکسته بال

بنالم از غمِ دنیا بنا لم  
که من آزردۀ افسرده حالم  
اسیرِ دامِ صیادم خدایا !  
به خون آلودۀ بشکسته بالم.

## موج خون

یکی را شاد و غم نا آشنا بین  
یکی غمدیده غم آشنا بین  
یکی جلاد و خونریز و جفاکار  
یکی در موج خون اندر شنابین.

### صاحب‌دل

ز عمر وزنده گانی حاصلی نیست  
که اینجا مردمِ روشندلی نیست  
هر آن دل کاندرونش تیره با شد  
دلی باشد، ولی صاحب‌لی نیست.

### آتش هجران

چنان میتازد این دل در بر من  
که آرامی ندارد در بر من  
چنان در آتش هجران بسوزد  
که سوزاند سراپا پیکر من.

### کلبه سرد

به هر سومیبینم اندوه و درد است  
رُخ مردم ز غمها برگ زرد است  
نباشد گرمی‌یی از خنده بر لب  
درون کلبه‌ها سرد است، سرد است.



## فانوس

اگر جانم بر اید در وفایش  
وگرسوزم سراپا از جفایش  
ضمیرش تا بود روشن چوفانوس  
روانم همچنان اندر قفایش .

## خنجر بیداد

چه رمزی در وجود آدم افتاد  
کز آن غوغا میان عالم افتاد  
به دستش خنجر بیداد داد ند  
کز آن آدم به جان آدم افتاد .

## فریاد

دلم گوید که ناشادم همیشه  
پریشان همچو فرهادم همیشه  
بگفتم بی صدایی پیشه کن دل!  
بگفتا شور و فریادم همیشه .

## صحرای غم

به صحرای غم این دل خانه کرده  
مرا از شادی‌ها بیگانه کرده  
جنونِ عشق وی در زنده‌گانی  
مرا بی‌خانه و کاشانه کرده .

## گهر

غمی در بستر دل خفته دارم  
هزاران قصه ناگفته دارم  
اگر گوهرشناسی، بشنوایدوست  
گهرها در سخن بنهفته دارم .

## طرب

یکی از زنده‌گانی کام دارد  
یکی زهر غم اندر جام دارد  
یکی روزش چوشام تیره باشد  
یکی برق طرب در شام دارد .

## دردانه

نمی دانم که دل درخانه کیست  
ویا فرش دل من لانه کیست ؟  
به این نازِ فراوانی که دارد  
کی میداند که او دردانه کیست ؟

## دنیا

چرا دنیا وفا داری نه دارد  
بجز رنج و بجز خواری نه دارد  
هزاران آرزوی خفته در دل  
بجز سیر نگو نساری نه دارد.

## سرشت و سرنوشت

به ظاهر من درشتم، بلکه زشتم  
درستی ها بسازد سر نوشتم  
در این دنیا به مشکل میتوان دید  
کسی را کاو بفهمد این سرشتم.

## چهارپاره های میهنی

## وطن

نهیب موجِ توفانت فلک خیز  
بود گردونه را گردت نشانه  
ببالد مرغ دل در کوهسار ت  
به دامان تو گیرد آشیانه .

\*\*\*

درون سینه ات بنهفته باشد  
گهرها از حدیث آرزوها  
بدست آید گهر از سینه تو  
اگر از پا نماند جُست و جوها .

\*\*\*

زبلخ و بامیان و قندهارت  
میان خلق عالم نام داری  
زانگور هری و تاک پروان  
شراب کهنه اندر (جام) داری .

همی گوید بدخشانت فسانه  
ز شعر شاعران خوش کلامش  
زمین و آسمانش لاجو ردین  
چه گویم از نوای مرغکانش؟

\*\*\*

به کوه ودشت و دامانت نه روید  
به جز گلهای آتشگونه ذوق  
به کانونِ تنت هرگز نتابد  
به غیرِ آتشِ هنگامه ذوق.

\*\*\*

ز خاکِ این بیابان ناله خیزد  
که دارد نقشِ پای ساربان ها  
بتازد گردِ توفان ها به گردون  
که میتازد به خاکت کاروان ها.

زکوه و برزنت نالیده رفتم  
به روی خارِ غم با دیده رفتم  
ز سودا و غمت ای زاد گاهم  
به خاکت سینه را مالیده رفتم.

\*\*\*

بود منزلگه شیران مغرور  
نشیبِ دره های کابلِ تو  
هزاران قصه و افسانه دارد  
کهن کوهپایه های زابلِ تو.

\*\*\*

ز بغلان تا مزار و جوزجانت  
هزاران دلبر و دلباخته بینم  
گهی خاکت (شکر) می آفریند  
گهی از (لاله) جامِ ساخته بینم.

الا ای میهنِ ویرانهٔ من  
ببوسم خاک آن ویرانه هایت  
بدستِ باد اگر خاکت سپردند  
برویم با دو دیده خاک پایت.

\*\*\*

ز سودای وطن ایمن نبا شد  
هر آن کاو دیدهٔ بیدار دار د  
طیبِ حازقِ درد آشنا بین  
که او اندیشهٔ تیمار دارد.

\*\*\*

ز درد و رنج میهن ناله دارم  
ز غمهای دو عالم ناله دارم  
مگو از ریش و از عمامه بر من  
کزان افسانهٔ صد ساله دارم .

\*\*\*



وطن در بندِ جورِ ناکسان است  
که خاک بیشه هایش در فغان است  
الهی در بگیرد خانه او  
که کارش کشتن هرناتوان است.

\*\*\*

مپرس از حالِ زارِ میهن من  
ندانم از کجا گویم؟ چه گویم؟  
هزاران قصه غمناک دارم  
که انجامی ندارد هرچه گویم.

\*\*\*

وطن در آتش سوزنده سو زد  
که دودش چشم گیتی خیره سازد  
بسوزد گرچه جان و مال ما لیک  
شرارش خصم را بیچاره سازد.

به دشت و دامن میهن قطار است  
هزاران لاله روییده از خون  
ز سیل خشم و کینِ ملت آخر  
شود دشمن غریقِ رودِ جیحون.  
\*\*\*

هنوز آن نعره های دشمن افگن  
طنین می افگند در آستان  
ز شهر غزنه و "میدان میوند"  
فغان ایجاد باشد آسمان  
\*\*\*

ندارد شورِ دل هرگز قراری  
ز شورِ مستی ساز سینه تو  
نگاه دشمنانت خیره گر دد  
ز برقِ تیغِ خشم و کینه تو.

توای آدم چرا درویره خویی  
به بازار متاع بود و نابود؟  
تویی سازنده رنگین متاع‌ها  
دلت از سازها هرگز نیا سود.

\*\*\*

جهان اندر کفِ اندیشه‌توست  
فلک مسکن‌گزین‌بیشه‌توست  
بساط آسمان و ماه و انجم  
متاعِ آستانِ گوشه‌توست.

\*\*\*

توان تابید چون مهر جهان‌تاب  
توان روشن نمود شامِ جهانرا  
گشاید چشمِ دل‌گر آدمیزاد  
کند روشن نگاهش کهکشانرا.

چرا دیوانه خویی ایدل! ایدل!  
چرا درجُست و جویی ایدل! ایدل!  
خرد را کشتن و دیوانه گشتن  
نمی ارزد به مویی ایدل! ایدل!

\*\*\*

چه ننگین است زیستن در اسارت  
چه ناباب است دل در بندِ دو نان  
نباشد دل ، بوَدِ گلِ گربدام است  
نباشد زنده، زندانی زبو نان .

\*\*\*

بخون غلتد اگر آزاده مردی  
زتیرکینه دشمن، چه باک است؟  
صدا برخیزد از هر قطره خونش  
چه باک آزاده را مُردن، چه باک است؟

نباشد خواب سنگین، خواب مردان  
که چشمش چشمه ها را پاسبان است  
برای مردِ بیدار و خرد مند  
زمین فرش و لحافش آسمان است.

\*\*\*

بزن دل در میان موجِ دریا  
اگر دل در برت بنهفتنی نیست  
غنودن کی بود هرگز پسندش  
دلی را کاو دمی آشفتنی نیست.

\*\*\*

دلت جولانگه دریاست ، دریا  
که دریا موج خیز و موج ساز است  
زموجِ خون به رگهای وجودم  
بتازد، چون زمستی گرم تازاست.

بده ساقی توتلخ آبی که تلخست  
زتلیخی ها لب تلخ آشنا یم  
ندارد الفتی دل با (سمرقند)  
که من با لاله بلخ آشنا یم .

\*\*\*

چو مورناتوان تاکی درین خاک  
به خود پیچیدن وبس تاب خوردن  
زپیچیدن به دور توده خاک  
نیاموزی چو آهن تاب خوردن .

\*\*\*

به پرواز آ تو ای اندیشه ذوق  
بزن برهم نهاد (آشیان ها)  
شود افسرده مرغی کاو ندارد  
پر پرواز سوی آسمان ها .

بجوش آور زجوش دل، دلان را  
دلی ده اندرون بی دلان را  
زسوز آتش هر دم درون سوز  
بکن روشن دل تاریک دلان را.  
\*\*\*

نباید زیستن اندر اسارت  
نشاید بودنت چون سنگ در جای  
زکام اژدها آزاده گی جو  
که ننگین باشدت زنجیر دریای.  
\*\*\*

مزن بر شیشه دل سنگ بیدا د  
روا داری چرا داری تو بیداد؟  
زنوک خنجرت عالم تبه شد  
چه میخواهی دگرای داد و بیداد؟

بنازم من به رزمت دُخت افغان  
چه خوش مستانه در اوجِ فغانی  
فغانت سینه دشمن شگا فد  
فغان پرورده شورِ زمانی!

\*\*\*

ز سودای غمت ای بینوا بین  
چه می‌خواهم؟ چه می‌گوییم؟ چه بینم؟  
اگر در بند و زنجیرم کشانند  
نگیرم دل ز دامانت نگیرم .

\*\*\*

چوانسانی، صداقت پیشه ات کن  
فروتن باش و گلشن پیشه ات کن  
ز ابلیسانِ آدم رو پیر هیز  
فلک فرمانبرِ اندیشه ات کن.



اگر خواهی، تو بشنو ما جریم  
که داستانی برایت می سرایم  
زمنی بازی ی شاید دوران  
به درد جانگدازی مبتلا یم.

\*\*\*

مکن اندیشه یی ای رهسپر، رو!  
به سوی روشنی ها پرتوان تر  
شب تاریک و غمگستر سر آید  
نماند دل پریشان ، دیده گان تر.

\*\*\*

مپرس از حال زار من تو ای دوست  
که بیزارم ز مشتی یاو ه گو یان  
ز غربت تا قناعت میزند حرف  
ولیکن خورد و خوابش همچو شاهان.

بسوز ای شمع داغِ سینه من  
بساز از سوزِ گرمی های خود ساز  
برقص! ای مرغِ جان از سوزِ دل مست  
که باشد سوزِ دل، سوزِ نوا ساز.

\*\*\*

برآ! از لانهٔ تنگِ کنار ت  
توای مرغِ اسیرِ لانهٔ دل  
به پرواز آ چو مرغِ غانِ فلکِ سیر  
رهاکن تن ز دام و دانهٔ دل .

\*\*\*

چراغِ اخترِ اندیشهٔ تو  
کند روشن چراغِ اختران را  
تلاش بیکرانِ جست و جویت  
به شور آرد کرانِ اندر کران را.

وطنداران ! چه آمد بر سر ما  
نمی بیند کسی چشم تر ما ؟  
بلای جنگ و بر بادی و غارت  
ببرُد نسل جوان را از بر ما.

\*\*\*

تپیدن در غمی، دور از خرد نیست  
فسردن لیک اسباب خرد نیست  
نباشد چاره ساز مشکل خویش  
هر آنکو محرم راز خرد نیست.

\*\*\*

زدست جاهلان روزم سیاه شد  
سیاه شد روزگار من سیا شد  
زبستن تا به کشتن گشته کارش  
زکارش تیره خاک آسیا شد .

ازین پس راه مهجوری گزینم  
ز آشوبِ زمان دوری گزینم  
ندیدم عاقل و فرزانه یی را  
که با وی کنج مخموری گزینم.  
\*\*\*

جهانخوران جهان برباد کردند  
به خلق این جهان بیداد کردند  
به آتش درکشیدند عالمی را  
غم و رنج و الم بنیاد کردند.  
\*\*\*

ز سوزِ خانمان سوزِ اسارت  
کسی داند که می داند حقارت  
چه داند رمز آزادی غلامی  
که میجوید صواب اندر اسارت.

دریغا، حسرتا، دردا، خدا یا !  
که خیلِ جاهلان بیدا د دارند  
چه میپرسی ز جور "کافر" ایدوست  
مسلمان زاده گان بیداد دارند.

\*\*\*

سرودِ بلبلان در گلشن ذوق  
به شور آرد دلِ ذوق آشنا را  
مگر غارتگران افسرده سازند  
دلِ گلُ های شادی آشنا را .

\*\*\*

ضحاکِ جنگِ ویرانی و غارت  
همیخواهم به دستِ بادِ بینم  
الهی خانهٔ دشمن بسوزان  
که میخواهم وطن آباد بینم.

ندارد کشورِ دل‌های روشن  
کرانی همچو کشور‌های گیتی  
بود گیتی سراسر گوشهٔ دل  
اگر دل می‌تپید از بهر هستی .

\*\*\*

بنازم ملت افغانستان را  
ابر مردان مُلک باستان را  
سکندر تا به چنگیز و (فرنگی)  
بدیدند ضرب شستِ عاصیان را.

\*\*\*

چه شوری در جهان افکنده‌یی دل!  
سراپایت به خون آکنده‌یی دل!  
ترا گویند مکن غوغا دَمَ م  
ولی دل از سکون بر کنده‌یی دل!

دلم تنگ و جهان تنگ است برایم  
که صلح لُعبتَا ن جنگ است برایم  
اسیرِ آزِ دشمن گشته میهن  
گر آسایم دمی ، ننگ است برایم.

\*\*\*

نمیدانم که جلادِ جنون تا ز  
چه میخواهد ز جان کشورم باز  
به آتش گرکشد کون و مکان را  
نگیرد کام از این خلقِ سر افراز.

\*\*\*

به پای چوبه دارش بگفتند :  
اگر عاشق نمی بودی تو بودی  
به جلادش بگفت آن عاشق پاک  
نبودم گر، تو جلادم نبودی !

یکی جان می سپارد از پئی نان  
یکی جان میدهد از بهر جانان  
چه میداند رموز جان سپردن  
دنائت پیشه بیگانه از جان؟!

\*\*\*

چراغ آرزو در محفل عشق  
الهی تا ابد بادا فروزان  
زنور چلچراغ روشن عشق  
منور کن خدا یا! بزم رندان.

\*\*\*

رمیدن از صدای باد و باران  
نباشد شیوه مردانه گی ها  
گهی صاحب خرد در چشم مجنون  
بود آینه دیوانه گی ها .



بنازم خلق آتش سینه پی را  
که سوزد کاخ بیداد کهن را  
فغانش سینه گردون شگا فد  
به شور آرد درون کوهکن را.

\*\*\*

میان مجمر داغم خدا یا !  
که سوزد سینه داغم خدایا !  
ندیده رنگ شادی در بهاران  
گل افسرده باغم خدا یا !

\*\*\*

اگر شاعر نه دارد درد وداغی  
ز درد دردمندانش چه گوید ؟  
سرودی کز دل تفتیده ناید  
نیوید راه دل ها را، نیوید.

چه مینازد تلاطم های دریا  
نمی بیند مگر این دیده گانم؟  
بود کانونِ توفان و تلاطم  
درونِ نا قرارِ بی زبانم .

\*\*\*

سبوی ملت افغان شکستند  
که تا ساغر زدست غیرگیرد  
ندانستند که این میخواره پیر  
کجا می از سبوی غیر گیرد؟

\*\*\*

به مأوایم چراغی می نتا بد  
شبی تابد، شب دیگر نتا بد  
نپاید تیره گی هرگز که فردا  
بدینجا مهر عالمتاب تابد .

خیانت پیشه گان خیری نبینند  
ز عمر و زنده گی پروردگار!  
چه گویم کآن گروه پُرقساوت  
چه کردند سرزمین خوب ما را.  
\*\*\*

نیاساید دمی دریا ز توفان  
که دریا خانه توفنده گیهاست  
بود رقصان و شورانگیز و بیباک  
که توفان، حاصل جوشنده گیهاست.  
\*\*\*

ز موج پُر خروش خشم مردم  
قشون دشمنان زار و زبون شد  
ز برق تیغ و بازوی مبارز  
غم و اندوه و رنج (او) فزون شد.

بسوزند ظالمان اندر شراری  
که میسوزد درونِ سینهٔ خلق  
به نا بودی کشاند نا کسان را  
شرارِ کینهٔ دیرینهٔ خلق.

\*\*\*

بجوشد خونِ گلگونِ شهیدان  
ز جوشِ عشقِ آزادی درین خاک  
شهیدِ راهِ آزادی نه دارد  
زمردن دررهٔ عشقش دمی باک.

\*\*\*

نوا در سینه ام پیچیده گوید:  
بیا تا شمع غم هایت فرو زم  
ز شادیهای عالم حاصلی نیست  
بسازم اندرین جا تا بسوزم .

ضمیرم غرق دریای نیاز است  
بگیرم کام دل از کامِ گرداب  
بمیرد آن ضمیری کاو بجوید  
صدف بیهوده از دامانِ مرداب.

\*\*\*

دلم آواره کوه و دمن شد  
خراب آبادی های این وطن شد  
نوای مرغکان درگلشن افسرد  
چمن جولانگه زاع و زغن شد.

\*\*\*

گران کوه است مرگ مردِ دانا  
که گر افتد، بلرزاند زمین را  
ولی مرگِ سبک مغز درون قیر  
نجنباند گیاهی از زمین را.

بساط خانه دل ، خانه بی است  
که عالم را در آن کاشانه بی است  
ز آهی گر بسوزد خانه دل  
بسوزد در جهان گر خانه بی است.

\*\*\*

وطن گم کرده آواره گرد م  
چو مرغ بینوای پر شکسته  
بسوزان خانه صیاد ، یارب !  
که از جورش دلم در غم نشسته.

\*\*\*

شب تاریک و غمگستر سر آید  
بر آید آفتاب تیره گی سو ز  
شود روشن ز نورش کلبه ما  
نماند آه و فریاد جگر دو ز.

گره شد ناله ها اندر گلویم  
زرنج بیکسی ها با کی گویم؟  
زبیداد سیه کر دارِ دوران  
وطن گم کرده ام، در جستجویم.  
\*\*\*

زچرخ نیلگون غم بارد امروز  
به روی کلبه ها بم بارد امروز  
شود بر باد یارب! خانه غیر  
که تخم رنج و ماتم کارد امروز.  
\*\*\*

زبیداد ستمکارانِ ناباب  
فغان قوم افغان در طنین است  
بسوزاند لهیبش آهِ مظلوم  
ستمکاری که بر روی زمین است.

ستیزند اندرین جا با جها لت  
ستیزند اندران جا با خردمند  
درین جنگ وستیز جهل ودانش  
خرد پیروز بادا ! جهل دربند.

\*\*\*

همان روزیکه آدم آفرید ند  
سراسر مایه غم آفرید ند  
اگر پرسم دو حرفی بشنوایدوست  
چرا صاحب خرد کم آفریدند؟!

\*\*\*

بگرید آسمان و ماه و انجم  
بنالد سنگ خارا در بیابان  
بجوشد سینه دریا دما دم  
ز موج خون گلگون شهیدان.



دلَم غم خانهُ غمدیده گا نست  
سراپا سوزم و در آرزو یم  
به سینه راز ها دارم ولیکن  
چسان گویم؟ چه گویم؟ باکی گویم؟  
\*\*\*

چها ازگردشِ ایام دیدم  
دمان شیری میان دام دیدم  
دریغا کان عقاب آسمان سیر  
شکارِ زاغِ بدفرجام دیدم.  
\*\*\*

میان کاروان زنده گا نیم  
روانیم لیک مورِ نا توانیم  
نباشد بزمِ ما را گرمی بی چند  
مگر ما یادگارِ مرده گا نیم!؟

ز ابلیسانِ آدمِ رو بنا لم  
ز لفاظانِ فرصتِ جو بنالم  
خدایا تا بکی نالم ازین دو  
به هر سو روکنم، زانسو بنالم.  
\*\*\*

ستیزد ملت آزاده چون موج  
چو بیند خویشتن را بنده غیر  
به مستی باده هستی ستا ند  
ز جامِ دستِ خون آگنده غیر.  
\*\*\*

زنانِ مُلکِ افغان در ستیزند  
به کوی و برزن کشور چو شیران  
ندارد تاب جنگش ناکس هرگز  
عدو از هیبتش باشد گریزان .

من آن دیوانه را دیوانه گویم  
که با بیگانه گان بیگانه باشد  
به پیشِ عاقلان دیوانگی نیست  
هر آنکس کز غمی دیوانه باشد.

\*\*\*

سحرشبنم نشیند بر رُخِ گل  
بسانِ اشکِ چشمِ بینوا یی  
بسانِ سینهٔ خونابه جوشش  
بخواند بلبل شیرین صدا یی.

\*\*\*

ازین سنگر به آن سنگر بتازد  
مبارز در ستیزِ دشمنِ دون  
صدا بر میکشد چون رعد و توفان  
رساند رسم مردی تا به گردون.

اگر جوینده شادی نجوید  
ز شادیهای آدم شادمانی  
مخوانش پور آدم ای جوانمرد!  
اگر با تو ندارد مهر بانی .

\*\*\*

نمیدانم چه حاصل از وجودی  
که بودش مایه دردِ وجود است  
ندارد در نهادش جوهر عشق  
به سیمایش ولو داغِ سجود است .

\*\*\*

چه میخواید ز ما همسایه ما  
ز خاکِ بیشه افغانستانم ؟  
بخون افکنده پیر و کودکانرا  
به آتش در کشیده آستانم .

چو فردا مهر آزادی فروزد  
نیاساید به نورش چکمه پوشی  
به دامن وطن دیگر نبینی  
پلیدی، غاصبی، خونابه نوشی.

\*\*\*

به زنجیر اسارت کی توان بست  
رقیبان! ملت افغانستان را  
به صیاد جنایت پیشه گو بید  
که نتوان صیدکرد شیر ژیان را.

\*\*\*

دلی دارم که در اوج فغان است  
فغانش را زبانه ترجمان است  
رموز نکته را گر محرمی است  
جهانی در خموشی ها نهان است.

به فرسخ ها زمیهن دورم امروز  
گرفتارِ شبِ دیجورم امروز  
غمی دارم که درگیتی نه گنجد  
که من رنجیده رنجورم امروز.  
\*\*\*

خوشا مردی که جانش را ببازد  
به میدان نبردِ دشمنِ دون  
خوشا مردی که تن درخون تپاند  
نترسد از کمان و خنجر و خون.  
\*\*\*

دلَم سوزد ، درون سینه سوزد  
چوبینم کارِ مشّتِ نا بکاران  
برای مادر میهن بریزم  
سرشک از دیده گانم مثل باران.

ز مُشت (گِل) چو آدم آفریدند  
ازین گِل، آتشین گُلُ ها بروید  
ز چاکِ سینهٔ هنگامه خیزش  
بروید طرفه سنبِلِ ها بروید.

\*\*\*

سرشکِ دیده گانم کرده توفان  
که توفان در دلِ دریا خروشد  
ببین آینهٔ مواجِ چشم  
تو گویی باده در مینا بجوشد.

\*\*\*

مبارز نعرهٔ مستانه دارد  
بمیدان جدال و جان نثاری  
دل از دلخانهٔ دشمن برآرد  
نمی جوید به جز از کامگاری.

بُود چشمان مادرها پُر از اشک  
ز چشم اشکبار کُود کانش  
الهی خانه صیاد بسو زان  
که باشد در کمین مرغ کانش.

\*\*\*

گهی ز آتش بجوشد آب سردی  
بمیرد گه شرار آتش از آب  
گهی مستانه گردد میگساری  
گهی مدهوش افتد از می ناب.

\*\*\*

ز حسرت و ارهیدن ها چه باشد؟  
همان مردانه بنمو دن جدل ها  
به مرداب غم آلود تغافل  
بمیرد مستی ی دریای دل ها.



زسنگ غم چنان بشکسته بالم  
که درکنج قفس پیوسته نالم  
زرنج و محنت دنیا چه گویم؟  
که مرغ بینوای خسته حالم.  
\*\*\*

نمیرد آن که میرد در ستیزی  
برای شادی دل ها درین خاک  
بمیرد آنکه میرد از جفا یش  
دلی کاوشادی میجوید درین خاک.  
\*\*\*

می بی نوشم که جانم را نوا زد  
شرارش دشمنانم را گدا زد  
تو ای ساقی شرابی ریزبجا مم  
که رنگش برگلستانها بنا زد .

نگرگرمی بازار جها لت  
دعا گویان رسمِ ناکسی را  
نگر دانشورانِ راهِ هستی  
نیازبی حد و بی دسترسی را.

\*\*\*

نوایم تازه میسازد نوا را  
که باشد همنوای نو نوایم  
نمی سازد دمی با کهنه بافان  
بگوید گر بسازم ، بی نوایم.

\*\*\*

چو آدم سینهٔ آدم شگا فد  
بجنگ "ما و من" دردشت هستی  
مخوانش آدمی گر میزند سنگ  
به جام و ساغرِ امید هستی .

بنازم عاشق دلباخته بی را  
که بهر عشق میهن جان سپارد  
ز شمشیر بلا باکی ندارد  
کسی کاومرگ را آسان شمارد.

\*\*\*

گهی غم خانه شادی بسوزد  
گهی کاشانه هم شادی فزاید  
مشو افسرده از غم گر غمی است  
فسردن کی ترا مشکل گشاید.

\*\*\*

حرامم گر ز ساغر نام گیرم  
زدست ناکسان گرجام گیرم  
نگردد تا وطن آسوده از جنگ  
کجا در زنده گی آرام گیرم .

دلِ درد آشنا درمان درد است  
دل بی درد را درمان نباشد  
روان آدمی گرم است از درد  
وگر دردی نباشد، سینه سرد است.

\*\*\*

نمی دانم چه رازی در وجود است  
که میسوزد، شرارش کس نبیند  
کسی کاو سوزشی در سینه دارد  
چیزی بیند که هرگز کس نبیند.

\*\*\*

گهی ره جانب گردون گشایند  
گهی در می نوردند سینه ها را  
بر آرد اشک خون از دیده گردون  
چو بیند در زمین این کینه ها را .

(پایان)